



ویژه نامه سعید سلطانیور

۶ ♦ ♦ -۲

زندگینامه ، نوشته ها ، اشعار ، عکسها

با آثاری از : اسماعیل خوئی ، مسعود نقره کار ، ناصر پاکدامن ، فریدون تنکابنی ، سرور علیمحمدی ، حمزه فراهتی ، م. ایل بیگی و ...
به نقل از کتاب ها ، نشریات و تارنماهای : « ایرانشهر » ، « آرش » ،
« جهان » ، « عصر عمل » ، « تاریخ جنبش روشنفکری ایران » ،
« رهائی » ، « جمهوری شورائی » ، « بی بی سی » و ...

با صفحه آرائی دوباره ، تعویض قلم ها و افزودن عکسها در لابلای مطالب





ویژه سعید



اعدام جنایتکارانه فدائی خلق

سعید سلطانیپور

xalvat.com

این متن اولین بار در ۳ تیر ۶۰ در کار خبری فوق العاده شماره ۳ به چاپ رسید

سرمایه‌داری علیه فرهنگ سرمایه‌داران علیه روشنفکران خودفروخته و علیه جشنواره‌های شهبانویی ... که مخارج سنگینی را بر دوش ناتوان مردم می‌نهد، مستدل و سرسخت ایستاد و در سال ۵۱، عم به جرم انتشار مخفی و مجدد این کتاب، ۴۵ روز بازداشت شد. پس از آزادی بی‌درنگ نمایشنامه چهره‌های "سیمون ماشار" را به صحنه برد. در این نمایش با شجاعتی گسیب صحنه تاجگذاری شاه و دادگاه‌های ندامت‌آمیز را با تماویزی عنرمندانه به اعتراضی تند و توفانی گرفت فریادها و صدای کاسه‌ها و یقلاویج‌های خالی مردم و سربازان علیه تاجگذاری شوری مبارزاتی آفرید. نمایش از مبارزه و مقاومت خلق در برابر ضلخل آکنده بود.

رفیق، همینکه سازمان چریک‌های فدایی خلق، این کانون رزمنده‌ترین کمونیست‌های ایران، میدان تازه مبارزه را گشود، در پرتو رهنمودهای آن به انبوه هواداران جنبش نوین انقلابی ایران پیوست و شاعر مبارزات میهنی شاعر شهیدان انقلابی خلق شد.

در سال ۵۳ به جرم انتشار کتاب "آوازه‌های بند" که در پیوند با فدائیان شهید و به سیدان مردم سروده شده بود و شکنجه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها را تصویر می‌کرد دستگیر شد.

از عمان ابتدای دستگیری بر برابر جلدان ساواک سر برافراشت، پس بار جلدان او را رنججوی راه فدائیان خلق دانستند و پی‌جوی پیوند او با رفیقان

شعر مبارز ایران گشود:

"ایران من

ایران انقلابی فراموش

مطلوب

خاموش

شیر کرمه خفته به غوغای آسیا "

این شجاعت روشنگرانه در قلب خفقان چنان بازتاب گسترده‌ای یافت که "ساواک" از آن پس او را به‌عنوان "عنرمندی خطرناک" زیر نظر گرفت و تاسقوط رژیم جنایتکار هرگز رهاش نکرد. او در درون مبارزه مردم بود و هم از این رو در دورانی که تناثر بازچه سرمایه‌داران بود آنرا پایگاه مبارزه مردم کرد. از محیط‌های بسته روشنگری به میان مردم رفت. در اعتصاب اتوبوس‌رانی دوشادوش مردم به اعتراض قهرآمیز پرداخت.

در سال ۴۹ نمایشنامه "آموزگاران" را به صحنه برد. ساواک به نمایش حمله برد و کارگردان را بازداشت کرد. مردم با سنگ به سوی شیشه‌های انجمن ایران و آمریکا هجوم بردند. رفیق سعیدسلطانیپور در اسفندماه سال ۴۹ صلاحیت دادگاه‌های نظامی شاه را رد کرد و به دفاع از حقوق خلق برخاست. ساواک پس از سه ماه به دلیل بازتاب گسترده این سرکوب و دستگیری در جامعه، او را از زندان آزاد کرد.

در سال ۴۹ با نوشتن کتاب "نوعی از عنتر، نوعی از اندیشه" و با انتشار مخفی آن علیه رژیم جنایتکار، علیه

آموزگار، فرزند خانواده‌ای کارگری، در سال ۱۳۱۹ تولد یافت. او از رنگر فخر و فرهنگ، با روح مردمان آشنا شد.

با پایان دوره دبیرستان، در تهران آموزگار شد. تدریس در حلقه‌های فقیرنشین تهران آتش مبارزه را در او شعله‌ورتر کرد و او را به‌میدان مبارزه‌ای گسترده‌تر فراخواند. در اعتصاب فرسنگیان که به شهادت خانعلی انجامید، از مدرسه‌ای به مدرسه‌ای رفت و سخن گفت و بخش وسیعی از آموزگاران را به میدان کشید. شور تناثر که آنرا پایگاه بزرگ روشنگری خلق می‌نماید او را برآن داشت تا تناثر علمی را بیاموزد. از سال ۳۹ تا ۴۵ سیستم علمی تناثر را آموخت و در سالهای دانشجویی در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران، نمایشنامه "دشمن مردم" را کارگردانی کرد و به صحنه برد. نمایشی که انحطاط و تباهی جامعه سرمایه‌داری را زیر ضربه گرفت و از روزنامه نگاران مزدور، این خدمتگزاران چاپلوس ستیزان با کینه و نفرتی انقلابی پرده برداشت.

مبارزات دانشجویی بخشی از زندگی اوست. در مراسم تشییع جنازه نختی، تهدیدهای اداره سرپرستی ساواک دانشگاه را به صحنه گرفت و به بسیجی افشاگرانه پرداخت. در شبهای شعر سال ۴۷، زیر سیطره خفقان و سانسور، شجاع و خطرپذیر، با خواندن اشعاری سوزان در باره ایران و غارت امپریالیسم، شور خفته مبارزاتی را در عنرمندان و روشنفکران جوان برانگیخت و فضای تازه‌ای در چشم‌انداز

ویژه سعید



Saeed Soltranpour speaking at a rally last year

xalvat.com

بود و در جبهه‌ای به سمت انقلاب خلق، با دشمنان آشکار و نهان انقلاب مبارزه می‌کرد. سلاح اصلی او در این نبرد، کلمات آتشین بود، کلامی گرم و گیرا که آمیزه‌ای از عشق و شعر و انقلاب بود.

او آمیزه‌ای از پایلو نرودا، کارسیا لورکا، خسرو گلبرخی بود و این گوهر انقلاب و شعر را به شامی در بساط عشق خدمت به انقلاب نهاده بود.

او توان خود را بیش از همه در بخش تبلیغات سازمان منمركز کرده بود. بسیاری از شعراء، اعلامیه‌ها و تراکتهای تهیه‌ی و تبلیغی سازمان پرداخته فلم توانا و آتش انگیز او بود. با معیات خریبه‌کار همکاری داشت و این او را خوکوشی

گسترده را برای افزودن بخش هنر و ادبیات به "نبردخلق" به‌کار گرفته بود. در تدارک میتینگ ۱۷ بهمن سال

پیش که مزدوران رژیم به خون کشیدندش، کوشش پیکر دانت و بنا بود خطابه‌ای ایراد کند. در زمینه هنر انقلابی حضور او در سازمان چشم‌گیر بود. شعری که به یاد توماچ و یارانش، شعری که پس از ترور رفیق شهید "جهان" سرود، و در ویژه اول ماه مه امسال نشر شد، نمونه این حضور است.

رفیق سعید به عنوان نویسنده، شاعر و کارگردان، عضو کانون نویسندگان بود و به‌مخاطر ارزش کار هنری و آزادیخواهی انقلابی‌اش سال گذشته

جز به پیروان انقلاب توده‌ها نمی‌اندیشید. مرکز با سازش طلسمی و خیانت به توده‌ها روی آنتنی نشان نمی‌داد. در پرتو عشق به توده‌ها و ایمان به خورشید انقلاب توده‌ها بود که از هنگام بروز نخستین نشانه‌های سازش طلسمی و خیانت پیشکی اکثریت کسبه مرکزی، از همان هنگام که جناح راست اکثریت به دفاع از رژیم ضد خلقی و ارجحی جمهوری اسلامی پرداخت، در برابر این سیاستها ایستاد و با تمام توان و رزمندگی خویش برای رسوا کردن آن کوشید. در سخنرانیها و بحثها، همواره بر مواضع انقلابی گذشته سازمان پای می‌فشرد.

هنگامی که اختلاف درون سازمان میان اقلیت و اکثریت اوج گرفت، رفیق سعید به دفاع از مواضع رفقای اقلیت برخاست و پیگیر و استوار در جلسات مبارزه ایدئولوژیک شرکت جست. او از نخستین رفقای بود که راه خویش را از راه جناح راست جدا کرد. پس از جدایی سازمان ما از سازشکاران دمی از تلاش در راه افشای سیاستهای کمیته مرکزی نمی‌ایستاد. در تماسهای گسترده با عواداران سازمان در تهران و شهرستانها، از مواضع انقلابی سازمان خویش دفاع کرده و بسیاری از نیروهای بینابینی را که از آگاهی کافی برخوردار نبودند، به سوی سازمان جلب کرد.

رفیق سعید پرشور و خستگی‌ناپذیر

ما ... کسبه دمها بار نکتعه شد. پس ... ماه شکنجه‌های افراری و انتقامی و جیره‌ای، او را روانه زندان قصر کردند. پس از عده‌ای سازگردانند و باز به شکنجه‌گاه بردند. اشعار کتاب "از کشتارگاه" را در این ماههای خویش سرود: "اگرچه در تب تند شکنجه می‌جویم زخون ریخته خورتید ما

می‌افروزم بیست و دوم تیرماه از زندان آزاد می‌شود. بیدرنک خود را به فضای یرتپش مبارزه می‌افکنند. نامه اعتراض کانون نویسندگان را امضا می‌کند و در شبهای شعر کانون نویسندگان اولین مبارزیت که در برابر انبوه جمعیت فریاد می‌زند.

زندانیان سیاسی را آزاد کنید و آنگاه اشعار پرخروش را می‌خواند و از "انقلاب" نزدیک سخن می‌گوید. از انقلاب و اتحاد طبقه کارگر، از حزب طبقه کارگر، و شهیدان ... انقلابی و مبارزان زندان برای تجلیل می‌گیرد و حیل و رزم را که بر آن است تا از این شبه‌فضای باز سیاسی‌اش را سودرسان یا شدمی اثر می‌کند. سیزده ماه در تمام شهرهای عمده کشورهای اروپایی با میتینگهای پرشور و با کنفرانسهای مطبوعاتی و مصاحبه‌های تلویزیونی به افشای رژیم و گزارش جنبش پرشکوه خلق و نقش سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در جنبش می‌پرداخت.

زندگی سراسر شور و مبارزه رفیق سعید سلطانپور، با بازگشت به وطن پیش از پیش در خدمت جنبش انقلابی ایران قرار می‌گیرد. رفیق پس از قیام تناثر مستند و کارگری را بنیان می‌نهد و با اجرای نمایشهایی چون "عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال"، "مرك بر امیربالیسم" هنر را چنان با مبارزه طبقاتی درمی‌آمیزد که کوبی تماشاگران در میتینگ کارگر حضور یافته اند.

در سراسر زندگی انقلابی رفیق سعید روحی دلیر و رزمنده در تکاپوی مداوم بود. او که جز به آگاهی‌بخش توده‌ها،



xalvat.com

ویژه سعید

این نغمه - ساز پنهان

اما
فردا
روی بهار گلگون
آتش نشان خون
آتش نشان خونم
توفنده از تلاطم گلوازه های خون
می ریزد از دهانم توفان آبنبار
در بای وازگون
در بای وازگونم

نه
سرب و سینه جیش دریا را
بارای آن ندارد
بارا! می آورد
هر چند روی موج بگوید
و ز سینه جنون
از سینه جهنده امواج
خونآتش آورد
هر چند روی موج بگوید
هر چند بر فراز کبود آب
این نغمه ساز پنهان
این شمل موج تاب
قلب هزار موج غزل خوان را
باد و بروت مرگ بیا شوید
دریا
همیشه
دریاست
در بای کارگاه تشهای بیشمار
در بای صدای عشق
در بای صدای زخم
در بای صدای ممکن
در بای صدای مردم
در بای
صدای حبس
در بای صدای دیگر
در بای دهان خون
در بای دهان سرخ شهادت
در بای صدای مادر
در بای لاله گون
در بای صداست
در بای
امروز با رهایی فرداست
★ ★ ★

زیبایی تو بوسه سرخ شهادت است
من از شهادت تو شهیدم
زیباتر از نگاهت
گل سرگهای عشق که در ایروبادمی گذرند
آواز باغ گل نشنیدم
برواز شور و نور ندیدم

ای خواهر
ای برادر
ای موج
ای عبور

ای جنگل غرور
هنگامه زمان
ای دانش صورت
که در کرانه دیدار بین حماسه شور
مرا جو دریا
می لرزانی
و مثل آتش پنهان
پا نیز سوگوار جنگل جانم را
می سوزانی
و روی دا من شد اسیم
از آتش عشق
در بایی از شقایق سوزان
می رویانی

ای دانش صورت
تو می دانی
زخمی ترین گوزن فلاتم
با شاخهایی از خون
در کوهسار عشق
آتش نشانم
آتش
آتش نشان درد
اما نشسته سرد
سخت و مشوتم
بر قلله های بسنه گفتن
سکوت برف
در ژرفنای دور نهفتن
غوغای آتتم
خاموش وار و شعله ورم
در کنار عشق
با این دهان بسته

به عضویت هیات دبیران کانون نویسندگان برگزیده شد و در انتخابات سال جاری نیز با آنکه در بازداشت درخیمان رژیم بود، بار دیگر انتخاب شد.

رفیق سعید دلیر و بی باک بود. با آنکه از ددمنشی و جنایتکاری رژیم باخبر بوده، بر این اعتقاد بود که با فعالیت های علنی بهتر می تواند در خدمت سازمان و انقلاب باشد. با پشتوانه ایمان به توده ها به استقبال خطرات می شتافت و از همین رو تا لحظه بازداشت در جشن عروسی خویش، که به عروسی خون بدل شد، زندگی علنی داشت.

آخرین روز بهار، روز ریختن عطر خون سعید به خاک بود. اما با خون او نقایح های بهار دیگری شکفته می شود. این ایمان ماست! سنک کور او در کنار سنگ های کور دیگر فدائیان و مبارزان، سنک فرش راحیان شهر خورشید فرداست. این نیز ایمان ماست!

دلیری او، شور انقلابی عاشقانه و شاعرانه او به توده ها، روشنائی راه توده های مبارزه راه انقلاب و آزادی است. خون او، همچون شعر او، انگیزه رزم آورن نیروهایی است که استوارتر و توفنده تر از پیش در راه روشن فردا کام می زنند.

رفیق سعید در سنک سرخ سازمان چریک های فدایی خلق ایران رزمنده ای پرشور و تزلزل ناپذیر بود که با عشق عمیق به طبقه کارگر و همه زحمتکشانش، به طور خستگی ناپذیر و بیگیر، برای آگاهی و بسیج توده ها در جهت پیروزی نهایی تا پای جان جنگید.





ویژه سعید



xalvat.com

غزل برای دلاوران

آوازده خوان به جانب دریا، شناورند
تو کوهسار مردان
انسانکوه
تو رودبار توفان
انسانرود
اسطوره طبیعت و انسان
آمیزه تکفید و دنیایی
زیبایی ای دلاور زیبایی

نامت برنده ایست که یک روز
از آسمان سوخته خون ریخته
بیرواز می‌کند
بر می‌کشد به سوی امق‌های تابناک
بر می‌کشد به جنگل
بر می‌کشد به دشت
بر می‌کشد به شانه صبحی گسسته پال
صبحی تنگنه با سم آتنگون
در حلق شب
هرای بارگشت

نامت برنده ایست که می‌خواند
نامت برنده ایست که می‌راند
در با مداد گلگون
آنجا که واژگون
با نعره‌های شکسته
افتاده روی خون
در شب تپه
جمجمه دورناک شب

کوهی
که استاده کنار سپیده دم
بر کاکلت هنوز نشسته ستاره‌ای
رودی
که در هوای سحرگاه می‌نویی
بی‌مسته و نیکسته، چون آئینه‌واره‌ای
خون رود، مهرمان
مانند کوهسار شکمبایی
زیبایی ای دلاور، زیبایی

ومنی بریدگان سبکخیز واژه‌ها
از شاخه زبان تو بیرواز می‌کنند
وقتی که خنده‌ها بیست، غوغای شور و نور
در قلب تنگرفته این تنگنای سرد
رنگین کمان هممه می‌سند
و چشم‌های پاک تو
این چشمه‌های مهر
با شوق کودکانه می‌سند
در قلب من
دست سحر

زمان را
بیدار می‌کند
صبح و ستاره، صخره و دریایی
زیبایی ای دلاور، زیبایی

اما
زیباترین کوهان
کوهان سنگرند
رودهای خاطره انگیز

در هوای درهم شبگیر

آ... ای چشمان خون بالا
در هوای درهم شبگیر
پشت سنگرهای سرخ سازمان عشق
پشتایر شعله و باروت
یا صداهایی که می‌خواند خروس خشم
روی با میهای خانه مردم
پشت این شب
این شب قرتوت
صبح مردم
صبح بیداری است

و به خون تازه من تیز
جنده - دیو مردم آزاری
قبحه پیر شهکاری
در کمینته، قلعه گشتار
همچنان سرگرم خونخواری است
لیک می‌دانم
وجو توفانهای سهم انگیز می‌خوانم:
ای به باغ خون نشسته
دست‌ها
پاها

چیت این بلول
چیت این دیوارهای پست می‌دوزن
جز برای یک دوروزی بیش
با بیدارهای لرزان در مسیر سیل
سیل بنیان کن
خنده ام می‌گیرد از تزویر نامردان
گریه ام خاموش وار اما، به گلزاران جان
جاری است:
گرچه دیهم نشا لوده است با خون رفیقا تم



xalvat.com

'من

این گل را

می شناسم

در سالگرد به خون تپیدن فدائی خلق رفیق امیر پرویز یویان

نوشته سعید سلطانپور به یاد پرویز یویان

او از زندگی کارگران می‌گفت. از زندگی دهقان‌ها. از سندیکاها. از شرکتهای زراعی... از بانکها... از وامهای مردم تهی دست... و بعد... از روشنفکران بورژوازی می‌گفت: "همه در خلوت و در حرف مبارزند!!" گفتم: "چه می‌شود کرد؟" خندید. گفت: "اگر بایم با دقت بگوییم چه نمی‌شود کرد، به تو خواهم گفت چه می‌شود کرد." خاموش ماندم: "برای آنکه حتی بفهمی چه نمی‌شود کرد باید کار کنی، باید جامعه را بشناسی. به دهات بروی. از کارخانه خبر داشته باشی باید بدانی زیر این سقفها چه می‌گذرد." و به آلودگیهای پشت مجسمه اشاره کرد. از آن شب دیگر او را ندیدم. فکر می‌کنم آن شب همین که با تکان سر و تندی نگاه به آلودگیها اشاره کرد در میان همان آلودگیها از من جدا شد. هر وقت به او فکر می‌کنم آلودگیها را در آن زمستان سرد می‌بینم و آن رفیق ریز نقش را که مثل گوزنی سرمازده در لابلای آلودگیها از من دور شد. مبارزی هنرمند بود. گاه شعر می‌سرود و گاه قصه‌ای می‌نوشت. در نقد هنر و هنرمند اگرچه بیش از چند نوشته ندارد. دینیار گذار نگارش و شیوه‌ای مارکسیستی در نقد هنر است. آن آخرین شیی که دیدمش

چهره سبز تند. آن چشمهای نافذ مهربان و آن لحن بومی صدایش: "نیروهایی انقلابی ایران چوب خیانت حزب تسوده را می‌خورند. این خیانت تاریخی است. تنها با یک حرکت تاریخی می‌توان آنرا شست." "این دیکتاتوری گندیده است. مردم باید باور کنند." "از مارکسیسم حرف زدن بد نیست. به مارکسیسم عمل کردن دشوار است." و بعد... بالحنی ساده پرسید: "می‌توانی به من گرمی یاد بدهی؟!" تعجب کردم و به آرامی گفتم: "به تئاتر علاقمندم، شاید بتوانم بچه‌ها را گرم کنم..." و آن شب... زمستان بود. نفس روی سبیلها سیخ می‌شد. آن جثه مقاوم و چالاک... آن بیکر ریز اما یکپارچه تحرک و شلاش... می‌لرزید... با آن پیراهن و ژاکت تازه، با آن کت معمولی... عجیب اصرار داشت سرد نیست... گفتم: "لباس زیاد دست و پا گیر است..." گفتم: "آخر این هم شد لباس" گفتم: "خیلی هم اشرافیست." و دستش را که در جیب داشت از آستر بال کت بیرون آورد و با پنجه اش ادا در آورد. خنده‌ام گرفت. خندید: "شاید تو هم روزی لازم باشد آستر کتت را باره کنی." سردر می‌آوردم. در آن یخبندان هزاران متر قدم زدیم

رها کنید مرا رها کنید شانه و بازویم رها کنید مرا تا ببینم من این گل را می‌شناسم من با این گل سرخ در قهوه‌خانه‌ها نشسته‌ام من به این گل سرخ در میدان راه آهن سلام داده‌ام... آ... من این گل را می‌شناسم در زندان بودم که خبر رسید. عکس رفیق یا دیگر رفقای من در روزنامه بود. نگاه روی عکس ماند... پویان... شگفتا... آغاز کردند... پس آن سفرهایش به روستاها، آن دوستی‌هایش با مردمان جورا جور... آن پیرمرد روستایی در قطار... آن جوان با آن لباس چرب و روغنی در قهوه‌خانه... آن یادداشت‌ها... آن شیوه‌های مختلف لباس پوشیدنش... شکل مردم بود... مثل مردم حرف می‌زد... آن کتابها... آن ترجمه‌ها، آن غیبت‌های ناگهانی... یک روز در مشهد... یک روز در روستاهای گیلان... یک روز در شهرهای لرستان... یک روز در تبریز... همیشه در میان مردم و بهندرت در میان ما روشنفکران... برآستی تکفاتی‌انگیز بود. و آن روز... کنار چمن دانشگاه... نوشته‌ای از جرح حیش ترجمه می‌کرد. کنارش نشسته بودم، سر برداشتم. آن



۳۵

از خانه تیمی به‌تثاثر آمده بود و من نمی‌دانستم. مثل کودکی روستایی ساده و مثل توسنی کوهی هوشیار بود. رفیقی ساده و هوشیار، نقاد و مهربان... رفیقی انقلابی که به ما درس‌ها آموخت. رفیق کبیر یویان و دیگر رفیقانش بنیان گذاران جنبش نوین انقلابی ایران بودند. جنبشی که هنوز ارزش‌های تاریخی آن به‌ویژه در زمینه پیوند خلاق تئوری و پراتیک و نتایج نوین آن موضوع مبارزات تئوریک نیروهای انقلابی است.



xalvat.com

در سالگرد به خون تپیدن فدائی خلق رفیق

امیر پرویز یویان





یک چهره از سعید

اسماعیل خویی

ما نیزگشته می دهیم ،
آری ؟
اما
برای زیستن
و
پس ، می گریستن .
ما نیزگشته می شویم ،
آری ؟
اما

مدام سوگ ،
همیشه اندوه .
سعید جان !
آتشین مرگ اندیشان
چه بی شکوه می خواهد ما را ،
آه .
چدی شکوه !
آتشین مرگ اندیشان
می نالد
می خود می نالد :
مدام سوگ ،
همیشه اندوه .

برای آزادی
و
پس ، ما شادی .
ما نیزم نوشتی داریم ،
آری ؟
اما
پاک .
یعنی
بالوده از دروغ های فریادگانی ،
به دست آزادی
آن را می سازیم .

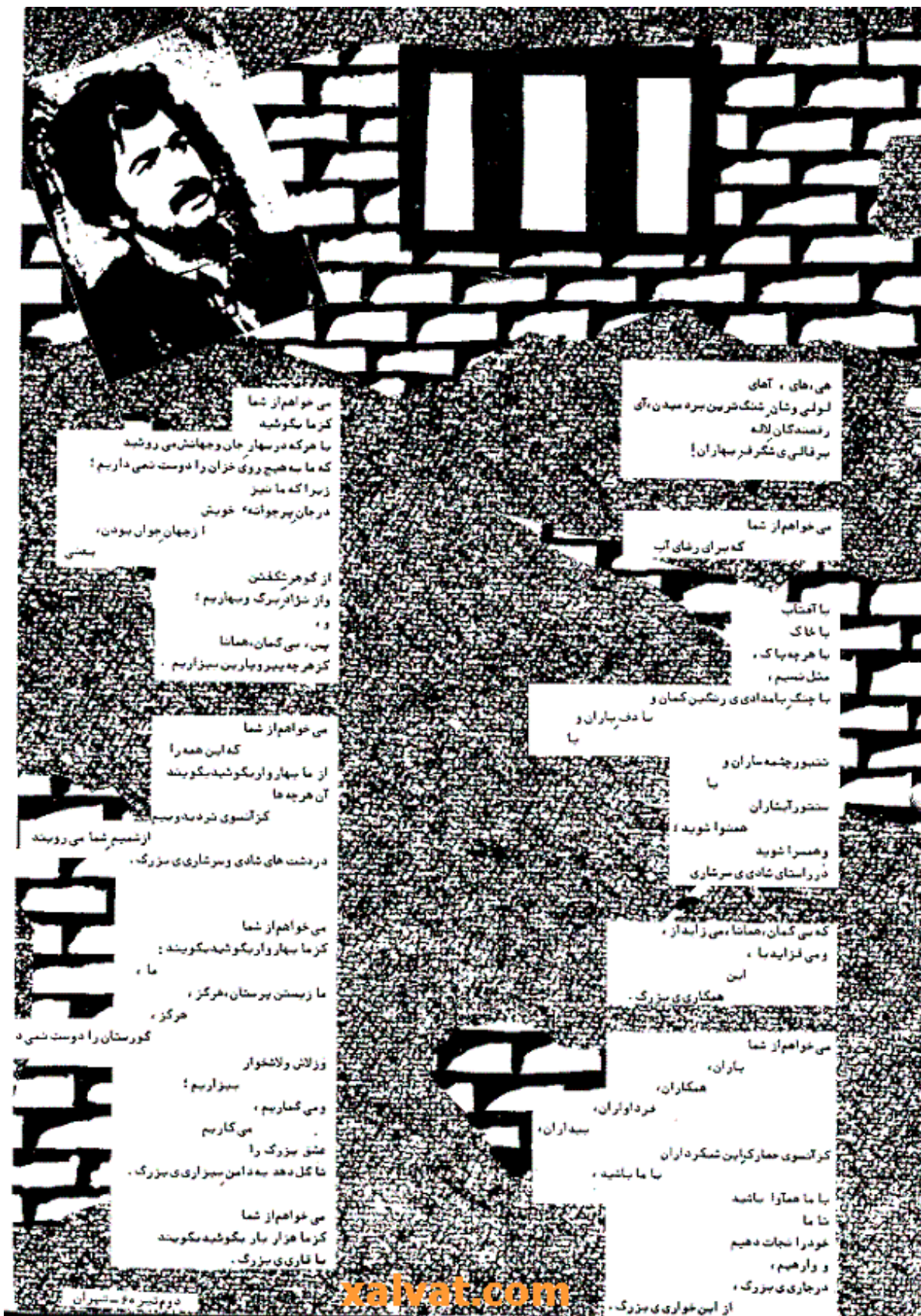
و اینچنین است ،
اینچنین باید باشد ،
وقتی که در قیبله گرگان خونجوشانگده پیش از شامخ
در ناسپنگام ،
با ، یعنی ،
در این شب سترون دیر انجام ،
زیر نگاه ماه تمام ،
فواره می زند سه سوی آن ندانم مرگ آتام
غمزوره فسون شده هاری بزرگ .
وزگله گرازان
یک کهکشان ستاره شوم
بر می آمد :
که یعنی
در آفاق خشم

ما نیزهم بهشتی داریم ،
آری ؟
اما
بر خاک ،
یعنی
دنیای از عناصر زیبایی و درستی و پاک ،
وقتی که ما شادی
و رو به آبادی
این جهان را می سازیم
در راستای دلکش معماری بزرگ ،
آری ،
ما
با زیستن بیمان بسته ایم
در جاری بزرگ .

سیمدهزار چشم
به ناگاهان
دوشب و بیان کردن
شعل می افروزد :
یعنی
این جنگل است باز که می سوزد
در آتش شبانه بیماری بزرگ .

و مرگ را ، که چهره ای از هستن است ،
نشنا برای آنچه اینسوی مرگ است
می پذیریم
ما آری می بزرگ ،
ما نیز می مهربم ،
آری ؟
اما

و اینچنین است -
و اینچنین باید ماند
تا
بزرگ ترین پلنگان را
شکست
و
پس ، یعنی گروه گروه ،
انبوه انبوه ،
به اوج های ژرف ترین پرتگاه برآرد
ناچاری بزرگ .



می خواهم از شما
کز ما بگوئید
با هر که در بهار جان و جهانش می روئید
که ما سه هیچ روی خزان را دوست نمی داریم!
زیرا که ما نیز
در جان پر جوانه، خویش
از جهان جوان بودن،
بختی

از گوهر تکلفش
و از سزای بزرگ و بهاریم!
و
پس، بی گمان، همانا
کز هر چه پیر و بیاریم بیزاریم.

می خواهم از شما
که این همه را
از ما بهار وار بگوئید بگویند
آن هر چه ما
کز آنسوی نردنه و سیم
از شمیم شما می رویند
در دشت های شادی و سرشاری بزرگ.

می خواهم از شما
کز ما بهار وار بگوئید بگویند:
ما
ما زیستن پرستان، هرگز،
هرگز،
گورستان را دوست نمی د

وزلش و لاشخوار
بیزاریم!
و می گماریم،
می کاریم
عشق بزرگ را
تا گل دهد به دامن بیزاری بزرگ.

می خواهم از شما
کز ما هزار بار بگوئید بگویند
ما قاری بزرگ.

هی های، آهای
لولی و شان سنگ ترین بره میدان آبی
رفسندگان لاله
بیرقالتی شکر فر بهاران!

می خواهم از شما
که برای رشای آب
بهره

با آفتاب
با خاک
با هر چه پاک،
مثل نسیم،
با چنگر با مبدای رشکین کمان و
با دف باران و
با

تنبور چشمه ساران و
با
ستور آبخاران
همنوا شوید!
و همرا شوید
ذرو استای شادی سرشاری

که بی گمان، همانا، می زاید از،
و می زاید ما،
این
هنگاری بزرگ.

می خواهم از شما
باران،
هنگاران،
فرداوتاران،
بیزاران،
کز آنسوی حمار کز این شکر داران
با ما باشند،

با ما همآوا باشند
تا ما
خود را نجات دهیم
و وار هم،
در جاری بزرگ،
از این خواری بزرگ.

xalvat.com

می خواهم از شما که از ما هزار بار بگوئید بگویند با قاری بزرگ / می کاریم عشق بزرگ را، تا گل دهد به دامن بیزاری بزرگ. ساخته های «اسفندیار منفردزاده» بر دکلمه شعری بلند از «اسماعیل خوبی» که سالها پیش در یادمان «سعید سلطانپور» سرود و با صدای خود خوانده است. چهره از سعید «را در اینجا بشنوید!

آهنگی از
« یک



سعید : xalvat.com صدای عاشقان صدای پاره پوشان صدای ناگهان

سعید صدای عاشقان،
سعید صدای فقیران،
سعید صدای پاره پوشان،
سعید صدای ناگهان بود.^۱

اکنون شرایطی دیگر است،

۳۳۰ ماهه عمر و ادبیات خشمگین
نیازمندیم، به تناتر خشمگین و حتی
عولناک، تناتری که با سوخت خون
و عصب از ردیالنه‌ترین روابط آراسته‌ی
طبقاتی در پایگاه صحنه برده برمی‌گیرد
تا انسان محروم ایرانی را در کانون
مصلوب حقیقت وجودی خویش قرار
دهد.^۲

این نعره‌ی کسی است که در
دوران سیاه ستم شامی و پس از آن
در این دوران سیاه ارتجاع و در هجوم
طاعون پس از طاغوت و شکنجه و
سانسور، آنی از نوشتن، گفتن و
کوششهای سازنده باز ناپستاد و در
این راه تا آنجا پیش رفت که خون
خود را در راه آرمانهای سرخ خویش
نثار خلق کرد که آنها را پاره پوش
و از نوادگان "گاوه و مزدک" می‌داند.^۳
رفیق به خون تهیده سعید سلطانیور،
شاعر، نویسنده، بازیگر و کارگردان
انقلابی تناتر در سال ۱۳۱۹ در یکی
از شهرهای خراسان پایه جهان نهاد.
و پس از سالها مبارزه‌ی عملی و قلمی
در راه آرمانهای انقلابی و آزادی
نوده‌های تحت ستم ایران و تحمل
شکنجه در زندانهای رژیم منغور یهلوی
و حکومت فدیشری و ارتجاعی جمهوری
اسلامی، سرانجام در ۳۱ خرداد سال
۱۳۶۰ در تهران به دست پاسداران
سرمایه و ارتجاع و به دستور خمینی
خون‌آشام به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.
رفیق سعید سلطانیور، تا قبل

از آنکه وارد "عترکده‌ی آنا مینا"^۴
بشود، دبیر دبیرستانهای تهران بود.
با تاسیس عترکده‌ی آنا مینا توسط
اسکویی‌ها، که یکی از انجمنهای تناتر
علمی و متعهد ایران بود، او از
جمله نخستین داوطلبین بود که عضویت
آنها پذیرفت. پس از طی دوره‌ی این
عترکده از سال ۳۹ تا ۴۴، که عترکده
به سبب عدم صلاحیت اخلاقی مسئولین
آن تعطیل گردید، بازیگر نقشهای
نمایشنامه‌های این عترکده بود.
پس از انحلال "آنا مینا" با
مهمین اسکویی مترجم و کارگردان تناتر
در اجرای موفق نمایشنامه‌ی "سه خواهر"
اثر آنتوان چخوف همکاری نزدیک داشت.
همزمان با فعالیت تناتری، از سال
۴۴ تا ۴۸، دوره‌ی دانشکده‌ی هنرهای
زیبای دانشگاه تهران را به پایان
می‌رساند.

در سالهای دانشجویی با تلاش
و کوشش فراوان، علمی رفق‌نمائی تنگناها
و کار شکنی‌های مسئولان امور،
نمایشنامه‌های "مزدک در برابر" اثر
"وسلین متیجف" و "ایستگاه"
نوشته‌ی خود را به صحنه می‌برد.
پس از یک سال کار و کوشش پیوسته
در سال ۴۸، نخستین کار خود را به نام
"دشمن مردم" اثر "ایبسن" به صحنه
می‌برد. این نمایش در شب یازدهم
اجرا توسط ماموران ساواک تعطیل
می‌شود.

در سال ۴۹ "آموزگاران" اثر
"محسن یلفانی" را کارگردانی می‌کند
که به سرنوشتی همانند گرفتار می‌گردد!
و نویسنده و کارگردان و عترپیشگان
همگی در شب اجرا دستگیر می‌شوند.
در سال ۵۱، همزمان با برگزاری
جشنهای ۲۵۰۰ ساله، نمایشنامه‌ی

"چهره‌های سیمون ماسار" نوشته‌ی
"برنولت برشت" را به صحنه می‌برد
که مشت‌ی بر یوزه‌ی دستگاه حاکمه است.
این نمایش در مدت ۱۵ شب دوبار
و سرانجام برای همیشه توقیف می‌گردد.
سعید تناتر را آنگونه که جوینندگان
پُست و پول و یارتی می‌بینند نمی‌بینند.
او سرسخانه کوشش می‌کند تا تناتر
را به نوعی به کار گیرد که در خور و
شایسته‌ی عتری اینچنین است؛ و این
تلاش، علمی رفق‌عممی مشکلات و نارسائیه‌ها
در طول فعالیتهای او و در کلیه‌ی
آثاری که به صحنه می‌برد نمایان و
برجسته است.
سر برنامه‌ی او تن مزدوران و
چیره‌خواران را می‌لرزاند و توده‌ها



را به خروش وامی دارد چرا که او معتقد است " عین مبری چون تناثر نمی تواند در آتش مفاهیم اجتماعی بسوزد و تاثیر بگذارد، تناثر شکلی انسانی و ملموس است و می تواند مستقیماً به امکانات عینی تجمع، تشکل، حرکت و مبارزه شکل دهد."^۵

در "نوعی از هنر، نوعی از اندیشه" با تسلطی همجانبه و دیدی ژرف به جامعه ایران، شرایط سیاسی حاکم و سردرگمی هنرمندان در همه زمینه ها، به ویژه تناثر، نظر می اندازد و عملکرد آنان را که به نانی و مقامی دلخوش دارند به زیر سوال می برد. برای او، "تناثر اکنون در زمینه هنری باید همان عملکردی را داشته باشد که مبارزه مردم فردا در زمینه تاریخ خواهد داشت."^۶

رفیق سعید، از سال ۵۱ تا ۵۲، دو بار به جرم نوشتن و پخش این کتاب و همچنین "آوازمای بند" دستگیر و زندانی می شود.

در سلولهای انفرادی بارها شکنجه می شود و لب به گفتن نمی گشاید. در این بازجویی ها به ۳ سال زندان گرفتار می شود، دو مجموعه شعر "آوازمای بند" و "از کشتارگاه" حاصل این سالهای اوست.

در سال ۵۶، شبهای شعر دانشکده صنعتی را در تهران به سنگر مبارزه ای آشکار بر علیه رژیم تبدیل می کند و هر شب هزاران عاشقان انقلاب را به سالن می کشاند. در همین روزها است که دیگر بار، با تبدیل "شبهای شعر گوت" ^۷ در انستیتوی گونه ی تهران به سنگری از مبارزه علیه رژیم حاکم، خاطره ی شبهای شعر دانشکده ی صنعتی را در خاطره ها زنده می کند، و علی رغم همه ی کوششی که معدودی از برگزار کنندگان این شبها به عمل می آوردند تا شبها را به آرامی و صلح و صفا برگزار کنند، او همچنان در شعر خویش و با شعر خویش می خروشد.

در این ایام، به سبب جو خفقان

شدید، به همراه عده ای از یاران خود از مرز بازرگان از ایران خارج می شود و به لندن می رود.

در خارج از کشور، کمیته ی "از زندان تا تبعید" را بنیاد می گذارد و در همین زمان است که از آرمانهای "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" رسماً حمایت می کند.^۸ برای او، که عاشق توده ها است و در قلبش آتش انقلاب افروخته است، جایی برای نشستن و زمانی برای يك جا ماندن نیست. لذا، پس از سرنگونی رژیم منغورپهلوی، به ایران باز می گردد.

رفیق سعید، بعد از دست به دست شدن قدرت و برپایی حکومت ارتجاع و سرمایه، و از همان ابتدای امر با بینش قوی و دیدی علمی که در مسایل طبقاتی داشت و با آگاهی از ماهیت ضدبشری رژیم جمهوری اسلامی و با توجه به مسئولیت خطیر خود در چنین مقطعی از تاریخ، عرصه ییرتوان تر و علمی تر مبارزه با رژیم خمینی و تمامی اعمال ارتجاع را آغاز کرد و صدای خود را بر علیه سانسور و اقدامهای خودسرانه ی رژیم به گوش جهانیان رسانید.

در این زمان است که در کنار مبارزات سیاسی اش، به عنوان یکی از اعضای هیات دبیران کانون نویسندگان ایران و سندیکای کارکنان و هنرمندان تناثر برگزیده می شود.

سعید که، برخلاف بسیاری ملاحظه کاران و سازشکاران و کاسه لیسان، دیگر زمان را زمان مسامحه و مدارا نمی بیند سرسخانه و بی محابا، به هر شکل ممکن با رژیم ارتجاعی خمینی به مبارزه برمی خیزد.

با نوشتن و کارگردانی نمایشنامه های "عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال" و "مرگ بر امپریالیسم"، نه تنها برای نخستین بار پایه های تناثر کارگری را در ایران بنا می نهد، بلکه از این رنگر و با اجرای آنها توسط دسته های گردان (سیار) در هر کوی و برزنی و به ویژه محلات فقیرنشین و کارگری، به شکل بی سابقه ای در شرقی و رشد

آگاهی سیاسی کارگران و توده های زحمتکش نقشی فعال را بازی می کند.

نگاهی کنرا و شتابزده به این دو نوشته و نحوه ی اجرای آنها، که خود توانستند آغازگر سبکی نو در تناثر ایران و جهان باشند، به خوبی بار دیگر احاطه ی رفیق سعید را بر فرهنگ و هنر ایران روشن می سازد و به وضوح نشان می دهد که او بر ریشه های هنر و به ویژه تناثر در گذشته ی ایران همانگونه شناختی علمی دارد که از ضرورتها و نیازهای جامعه ی خود در شرایط کنونی.

رفیق سعید، با بهره گیری از این دانش و با توجه به نقشی که مذهب در دوره های مختلف و در اقصای پایین جامعه ی ما به عهده داشته است و دارد، تناثر متعهد و انقلابی امروز را با فرم "تعزیه"، که می توان گفت "نخستین" ظلیعه ی تناثر فقیراً در ایران بوده است، با ظرافتی خاص و عنومندی شایان توجه درمی آمیزد و حادثترین و اساسی ترین مسایل روز را، که همانا تضاد بیرولتاریای تحت ستم جهان، ملتها و خلقهای تحت ستم با امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا است، در این نمونه از تناثر عرضه می کند و با تشکیل دسته های گردان در هر کوی و برزن نقش تاریخی خود را در ارتقای سطح آگاهی توده ها به درستی و آگاهانه به انجام می رساند.

رفیق سعید می نویسد، می خواند، کارگردانی می کند، می سراید. این جا، آن جا، میتینگ و تظاهرات، در هر جا که عاشقانند، به هر جا که پاره پوشانند، رفیق سعید را می توان دید، به او گوش فرا داد، از او آموخت.

رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی و خمینی جاد به راستی درهراس اوقتا ده اند. جاد بیر می بیند با تمام هشدارها و اعلامیه ها و سخنرانی هایش، که به قصد دور ساختن توده ها از نویسندگان



نیازها و خواسته‌های خود که در خدمت آنان به کار گرفت که خود "پاره پوشان و فقیران" نامیدشان.

سعید نمادها را به دور می‌ریزد و واژه‌ها را به عریانی درختان خزان زده و روشنی درخشش خورشید در روز به خدمت شعر، قلم و نمایش در می‌آورد. او می‌گوید: "هنر و اندیشه‌ی موظف می‌باید با اشکال خاص خویش در زمینه‌ی ادبیات و هنر، به تحلیل و تفسیر تضاد اصلی جامعه بپردازد. بگذار هنرمندان مدعی، آنها که به هنر ناب و غیرطبقاتی می‌اندیشند، زم کنند." ۱۴

از رفیق سعید سلطانپور، علاوه بر خاطره‌ی مبارزات بی‌امان و بی‌گیر او با رژیم منقور پهلوی و حکومت قرون وسطایی جمهوری اسلامی، آثار زیر در زمینه‌ی نگارش به جای مانده است:

- صدای میرا، از کشتارگاه، آوازه‌ی بند - شعر
- حسنگ، عباس آقا، مرگ بر امیرالایم، ایستگاه - نمایشنامه
- نوعی از هنر، نوعی از اندیشه - نقد و بررسی
- ریشه‌های نثار و نگاهی به نمایش در ایران - نقد و بررسی
نقدها، نوشته‌ها، مصاحبه‌های پراکنده که تمامی در آستانه‌ی انتشار و یا زمانی پس از آن به دست ساواک

او در عمه‌ی عمر لحظه‌ای از پای نشست و آبی نیاسود. از سعید پیاموریم، آنها هم در هنگامه‌ای که ضحاک زمانه دستانش تا آرنج به خون برادران و خواهران رزنده‌ی ما آلوده است و با وحشیانه‌ترین و حیوانی‌ترین اعمال قرون وسطایی رزمندگان ما، فرعون ما و نوامیس ملی ما را آماج حمله‌های چنگیز وار کرده است.

در زمانه‌ای که چماق و قلم و ساطور فرمان روی مطلق است و جهل و خرافات، شکنجه، زندان و اعدام و اعدام و اعدام قسمی هر روز و هر شب است -

در چنین زمانه‌ای اگر نگوییم، نخروشیم، ننویسیم، وای بر ما، وای بر ما اگر پیاموریم از عمه‌ی عاشقان و دلپاختگان راه آزادی، از سعید، اگر زیستن، بودنمان را مفهومی به واقعیت عقلی‌تر و آشکارتر نبخشیم. "اگر راست می‌گوییم، اگر با شهادت خود ایستاده‌ایم، اگر می‌دانیم حق با ماست، سکوت نکنیم..." ۱۵

سعید این گونه بود.
سعید بر این بود، بر این ماند و تا لحظه‌ی سرخ شگفتن، در راه آرمانهای خلق پیش رفت. پیش رفت و به کاروان فوجی‌ها، عشقی‌ها، صدها و گل‌سرخ‌ها پیوست.

سعید در مسیر سرودنها و نوشتنها و گفتنها واژه‌ها را نه برای بیان

و هنرمندان ایراد و پخش کرده است، عجوم باورنکردنی توده‌ها به میثیتکها و سخنرانی‌های رفیق سعید هر روز فزونی می‌یابد.

جلاد بزرگ تاریخ حکم نهایی خود را صادر می‌کند!

رفیق سعید را در ۲۷ فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در شب عروسی‌اش یاسد'ران ارتجاع دستگیر می‌کنند و، علی‌رغم تمامی تلاشهای سازمانهای سیاسی و انجمن‌های ادبی ایران و جهان و سازمانهای بین‌المللی که برای آزادی او به عمل می‌آید، سرانجام در ۳۱ خرداد ماه همان سال به همراه ۲۶ رزمنده‌ی انقلابی دیگر به جوفه‌ی اعدام می‌سیارند. رفیق سعید در تمامی دوران مبارزه‌ی خویش هیچ گاه حتی ذره‌ای سازش و مدارا را نپذیرفت. "او شعر و نثار را به دشمن‌هایی کاری بدل کرد و از پشت بلندگو با روی صحنه‌ی نثار بر قلب دشمن آرمانهای خویش فرود آورد." ۱۶

آنگاه که از او رفیقانه درخواست می‌شود ایران را ترک گوید، او چنین پاسخ می‌دهد:

"نمی‌توانم، شاید حق با شما باشد، اما من نسبت به سازمان تعهداتی دارم که نمی‌توانم جا خالی کنم. من هم خطر را حس می‌کنم، اما باید اینجا بمانم. باید!" ۱۷

رفیق سعید بر این اعتقاد ماند و، با تمامی اعتقاد راستین خود به آرمان سرخ خویش در راه رهایی خلقهای تحت ستم در ایران و تمامی جهان، یک دم از مبارزه‌ای بی‌امان دست برنداشت. سعید آن نیست که بشود و بتوان در این اندک از او تمامی را گفت. او آن گونه ماند و آن گونه به خون تنید که در عمه‌ی دوره‌ها از او خواهند نوشت و هر نوشته خود نوشته‌ی دیگری را طلب خواهد کرد.

"سعید کلامی است نو در عشق به خلق، او خود واژه‌ی انقلاب است." ۱۸



xalvat.com

●●● سعید :

صدای پاره پوشان

●●●

جمع آوری گردیده اند.

یاد او و تمامی پیشاغبنگان
به خون خفته‌ی خلق کرامی باد

- ۱- برداشتی از شعر رفیق سعید سلطانیور "با کشورم چه رفته است".
- ۲- نوعی از هنر، نوعی از اندیشه رفیق سلطانیور.
- ۳- اگر از خواب برآید بیمار، شعری از رفیق سلطانیور.
- ۴- "عنکرده آناعتنا" برای نخستین بار به عمت مصطفی اسکوشی و جهت ترویج و توسعه نقاشی علمی و "سیستم استانیسلاوسکی" در ایران در سال ۱۳۳۷ پایه گذاری گردید.
- ۵- نوعی از هنر، نوعی از اندیشه، رفیق سلطانیور.
- ۶- عمان جا.
- ۷- شبهای شعر کوتاه "انستینو کوتاه" به مدت ۱۰ شب از روز دوشنبه ۱۸ مهر ماه ۱۳۵۶ در تهران برگزار گردید، رفیق سعید سلطانیور در شب پنجم در این شبها برای عاشقان انقلاب شعر خواند.
- ۸- در اولین انشعاب بزرگ این سازمان بعد از قیام به شاخه‌ی اقلیت می پیوندند.
- ۹- تحلیلی در تعزیه - "طلیعه نقاشی فقیر در ایران" - پ - لک.
- ۱۰- یادنامه رفیق سلطانیور به عمت پ - زکات - چاپ خارج از کشور، ص ۱۶.
- ۱۱- همان جا، ص ۱۸.
- ۱۲- مقدمه بر مجموعه آثار رفیق سعید سلطانیور، گردآوری و چاپ انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه " هواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران".
- ۱۳- نوعی از هنر، نوعی از اندیشه، رفیق سلطانیور.
- ۱۴- عمان جا. ■ پ - ل

سعید سلطانپور

xalvat.com

دولت . ایدئولوژی و هنر و ادبیات



و ارزش اضافی در خدمت استثمارگران، از طرف دولت سرمایه‌داری شکل می‌گیرد، اگرچه شرط لازم برای استقرار و استمرار نظام جامعه‌ی طبقاتی است، اما شرط کافی نیست، زیرا از تروین بحر نظام طبقاتی، مبارزه‌ی طبقاتی تازه‌ای شکل می‌گیرد و پیداست که مبارزه‌ی طبقاتی در هر سطحی، مانعی در برابر بازتولید نیروهای مولده و وجه تولید است. عاملی که از نظر تاریخی از شدت این مانع می‌کاهد و همچون دریایی از اوسام در جریان تاریخی مبارزه‌ی طبقاتی اندکان استثمار شونده‌گان را از تنیدی قهر ضداستثمار می‌شوید، ایدئولوژی است.

ایدئولوژی که در تحلیل نهایی ارزش سرکوب‌ذهنی است و به پیچیده‌ترین شکل، زمینه‌ی تاریخی بازتولید شرایط تولید را برای استثمار فراهم می‌آورد ابزاری پیچیده در دست دولت جامعه‌ی طبقاتی است که به اشکال مختلف چنان گسترش آن دنبال می‌شود که گویی خارج از حیطه‌ی عمل دولت و در حیطه‌ی عملکردهای عام و غیرطبقاتی قرار دارد.

ایدئولوژی نیز بازتاب ساخت اقتصادی جامعه و یا زیربنای است.

مبارزه‌ی طبقاتی، سرکوب قانونی را از سکه انداختن به سرکوب قهری دست زدن و زیرساخت اقتصادی جامعه را از دوره‌های قهر طبقاتی زحمتکشان و در عصر ما، به‌ویژه کارگران بگنرانند تا ارکان آن تا آنجا که ممکن است با آسپین کمتر مواجه گردد. اما وظیفه‌ی دولت تنها گرداندگی این دودستگاه سرکوب - سرکوب قانونی و سرکوب قهر عینی - نیست، دولت وظیفه‌ی فایی خود را به مثابه مدب در بازتولید عمومی و خارجی وجه تولید به نمایش می‌گذارد. مقررات گمرکی و ایجاد راه‌های زمینی، تریایی و حوایی، نظارت مستقیم بر منابع طبیعی و چگونگی استخراج و کاربرد آن، قوانین و مقررات بانکی و عقد قراردادهای بین‌المللی، بازتاب سرم‌ترین نیازهای بازتولید عمومی و خارجی وجه تولید جامعه است اما بدون تردید به‌ویژه از نظر تاریخی اینها نمی‌توانند بازتاب تمام نیازهای بازتولید باشند؛ چراکه بازتولید ابزار تولید و بازتولید نیروی کار و نیز باز تولید وجه تولید که با ترسیم و گسترش ابزار و پرداخت مزد و پرورش نیروی متخصص کار و کاربرد ثروت‌های ملی

حقوق و سیاست بازتاب زیرساخت اقتصادی جامعه است. دولت وظیفه‌ی پاسداری، قوام و گسترش عمه جانبی آنرا به‌عهده دارد. حقوق و سیاست انعکاس و آروندی مبارزات طبقاتی است و نحوه‌ی تدوین و اجرای آن - بدون هیچ تحلیلی از علل مالکیت و چگونگی گسترش آن - چنان است که دولت، حامی همگان و سایه‌ی عدالت الهی و قدرتی ازلی - ابدی جلوه‌گر می‌شود. دستگاه‌های حقوقی و سیاسی شامل دوایر دولتی، دادگاهها، زندانها، پلیس و دیگر نهادهای مستقیم دولتی‌اند. سرکوب طبقاتی در این دو قلمرو روبه‌نایی، سرکوب قانونی است که به مردمان زحمتکش عینی قرون به‌عنوان سرنوشتی محتموم و ضرور پذیرانده شده، به‌طوری که به‌نحوی غالب فرسنگ تاریخی جوامع از آن تبعیت می‌کند. اما مهم‌تر از این ابزار سرکوب قانونی، ارتش است. ارتش دولتی که چهره‌ی خود را با حاکم وطن‌پرستی و دفاع از سرحدات میهن و حمایت از جان و مال و ناموس مردم - آن هم مردمی که گویا در یک قلمرو طبقاتی بسر می‌برند - یوشانده است، همواره پشت نهادهای سرکوب قانونی



دولت، ایدئولوژی و هنر و ادبیات

که با توجه به ریشه‌های قبیله تاریخی آن، آزادانه از طرف جامعه پذیرفته می‌شود و نقشی شخصیت‌بخش به خود می‌گیرد، آنگاه آشکارتر می‌شود که واگذاریش را به بخش‌های خصوصی جامعه در نظر آوریم. کانونهای مدعی، بخشی از آموزش، سندیکاها، رسانه‌های گروهی، سازمانها و سامانه‌های فرهنگی و هنری و موهتر از همه خانواده در قلمرو فعالیت‌های بخش خصوصی جامعه قرار دارند و نقش ایدئولوژیک دولت را خودانگیخته ایفا می‌کنند، بی‌آنکه در این خدمتگذاری آزادانه برده‌وار، نقش خدایت‌های مرئی و نامرئی دولت را نادیده انگاریم.

هنر و ادبیات به‌عنوان بخشی از روینای جامعه طبقاتی عرچند در زمینه آگاهی و خواص ویژه‌ی خود از استقلال نسبی برخوردار است و بازتاب متوازن تولید و مناسبات تولیدی و تغییرات و تحولات آن نیست، با این‌همه به‌طور غالب اسیر ایدئولوژی‌های پیش برداخته‌ی جامعه‌ی طبقاتی است و به‌طور غالب در خدمت دولتهاست. این امر وقتی آشکارتر می‌شود که توجه دولتهای برده‌دار و سراز و به‌ویژه دولتهای جوامع سرمایه داری را به هنر و ادبیات و برنامهریزی آنها در این زمینه مورد دقت قرار دهیم و نیز سلبه‌های پرورش یافته‌ی جامعه را در زمینه هنر و ادبیات که نطفه در ایدئولوژی خانواده داشته و در مدرسه و دانشگاه و گهواره‌ی رسانه‌های گروهی پرورده می‌شود بکاویم و انگیزه‌های ایدئولوژیکی آنها را دریابیم. شاید مخالفت و یا خصومت هنر و ادبیات با شرایط حاکم بر جامعه، به‌ویژه در دوره‌های دورتر بعد از هر انقلاب اجتماعی، این پندار را پیش آورد که هنر و ادبیات در پیش تکاملی جامعه، با هر محتوا، در خدمت زحمتکشان قرار می‌گیرد؛ اما این فقط یک پندار است. تنها در صورتی که چنین مخالفتی بر بستر برخوردی علمی جریان یابد،

خود را به پشتیبانی آن باز می‌نمایند. از این رو ایدئولوژی غالب که از دیدگاهی با آزادی تاریخی فرد و به‌خبرو با تحمیل شیوه‌های تعبد نامرئی تاریخی از جانب دولتها، پذیرفته شده، حتی به افراد جامعه شخصیت می‌بخشد و نظام تاریخی طبقاتی جیرا این شخصیت واروندی طبقاتی را که مامینی اسارت‌گر دارد به عنوان ماحیت آزادی انسان رقم زده است.

قریب تاریخی "آزادی - برابری - برابری" که ایدئولوژی‌های رنگارنگ بورژوازی را قاب گرفته است و امروز ماحیت تجاوزگر و قتل‌خودرا در کشتارنا و سرکوبهای امپریالیستی در هر گوشه‌ی جهان باز می‌نماید نمایان‌گر این واقعیت است که ایدئولوژی‌های جوامع طبقاتی از پیدایش اولین دولتهای برده‌دار تا آستانه‌ی ورود به جامعه‌ی سوسیالیستی، یکسره ترکیب ایده‌ها و انگاره‌هایی و عم‌انگیز است که منافع زحمتکشان را طی تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی سواره وارونه جلوه‌گر ساخته، استثمارشوندگان را عمه با تبلیغ و ترویج و آموزش اوعام متافیزیکی، آزادانه به پذیرش قیود ضدانسانی به مثابه استقلال شخصیت واداشته است. از این‌رو مارکسیسم نه یک ایدئولوژی بلکه یک علم است که با تمام ایدئولوژی‌ها و به تعبیری دقیق‌تر با تمام اوعام تاریخی روبیده از نظامهای طبقاتی، ستیزی سرنوشت ساز دارد. مارکسیسم انعکاس حقیقی منافع زحمتکشان در عرصه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. پس مبارزه‌ی انقلابی‌اش نه تنها در قلمرو زیرساخت و مناسبات تولیدی، بلکه عزمزمان در قلمرو ایدئولوژی جریان دارد و تمامی نهادسای آموزشی و فرهنگی را در می‌نوردد.

قدرت تخریبی نقش ایدئولوژیک دولت به‌مثابه ارتش سرکوب ذهنی

با این عمه ترک چگونگی این بازتاب ساده نیست، دست کم به سادگی بازتابهای حقوقی و سیاسی خاص یک نظام تولیدی خاص نیست. از آنجا که ایدئولوژی مقوله‌های مذعب، خانواده، سیاست، اخلاق، آموزش، هنر، ادبیات، حقوق و سیستم‌های حزبی و سندیکایی جامعه را دربر می‌گیرد، و از آنجا که در این مقوله‌ها ایدئولوژی‌های متفاوت و گاه متضادی فعالند که فصل مشترکشان در نهایت ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم را تحکیم، آنهم تحکیمی تاریخی می‌بخشد، دیگر آنگونه که قلمرو حقوق و سیاست و عملکرد ارتش دولتی، با بازتاب متبلور منافع استثمارگران روبرو بودیم، روبرو نیستیم. در اینجا ایدئولوژی بازتاب پیچیده‌تر منافع استثمارگران در یک نظام طبقاتی است که باید مورد بررسی قرار گیرد. اینجا سخن از ایدئولوژی غالب است و نه چگونگی پیدایش ایدئولوژی‌های تازه که از بطن مبارزه‌ی طبقاتی همراه انکشاف وجوه تولید و تغییرات مناسبات تولیدی و سرانجام دگرگونی آنها می‌رویند. مورد سخن ایدئولوژی یک نظام طبقاتی مشخص و معین است که به مثابه ابزار تاریخی، فرعک غالب جامعه را می‌سازد. چنین است که در دوایر مستقیم حقوقی و سیاسی دولت، و ارتش، ابتدا سرکوب قانونی و قهری دولت مخص می‌شود و آنگاه در یافت و بریستراین سرکوبهای گونه‌گون، ایدئولوژی نقشی ثانوی می‌یابد، و حال آنکه به‌گونه‌ای برعکس در نهادسای چون آموزش و پرورش، احزاب و سازمانهای بورژوازی، کانونهای مذهبی، هنر و ادبیات، خانواده و تشکلهای سندیکایی و شورایی، ابتدا ایدئولوژی است که به بازتولید شرایط تولید می‌پردازد و چنانچه لازم آمد ماشینهای سرکوب قانونی و قهری دولت نقش ثانوی



دولت، ایدئولوژی و هنر و ادبیات

xalvat.com

ایدئولوژیک در مجموع ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم یعنی ایدئولوژی دستگاه دولت را تحت نفوذ قدرت دولت اشاعه می‌دهد نباید چنین نتیجه گرفت که هر هنر و ادبیاتی چنین است. اصولاً روینمای جامعه با دو وجه مشخص می‌شود: وجه غالب و وجه مغلوب. وجه غالب وجهی است که سرانجام در جریان مبارزه‌ی طبقاتی پس از طی دوره ویا دوره‌های شکوفایی سیری نزولی می‌گیرد و در این رابطه وجه مغلوب وجهی است که در آینده به وجه غالب بدل می‌گردد. (البته وجه مغلوب کهنه نیز وجود دارد که در اینجا بدان نپرداخته‌ایم - در اینجا مراد تنها دو وجه اساسی است) هنر و ادبیات انقلابی عموماً به وجه مغلوب در روینما نظر دارد و با انعکاس تضاد و برحقیقی آن در خدمت تغییر و سرانجام تحول نیروهای مولد جامعه است. اما هنر و ادبیات در زمینه‌ی بسیار گسترده‌تر در خدمت وجه غالب روستاخت جامعه است و حتی آنجا که انتقاد است، مایه‌ی انتقادش در حوزه‌ی ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم است و پیش از آنکه شکستی در ایدئولوژی حاکم ایجاد کند، به شکست انتقاد می‌انجامد و آنچه از آن بر جای می‌ماند جوهر ایدئولوژیک آن است که در فرم و محتوای آن به حیات خود در خدمت مناسبات استثماراری جامعه ادامه می‌دهد.

کم نیستند سرمندان و اندیشه‌ورانی که از این واقعیت که هنر و ادبیات بازتاب تاریخی مرحله‌ای از رشد مبارزات طبقاتی است چنین نتیجه می‌گیرند که بنابراین زندگی و ایدئولوژی سرمندان مهم نیست، مهم اثری است که می‌آفریند. این نتیجه‌گیری سوداگرانه که در جهت تثبیت زندگی بی‌دغدغه‌ی سیاسی یا دست کم زندگی

هنر و ادبیات کیفیتی بالنده یافته و در سمت و سوی منافع زحمتکشان به جریان می‌افتد. هیچ خانواده‌ای فرزندش را به دلیل پرخاشها و خصومت‌های دوره‌ای و خط و نشان کشیدن‌ها طرد نکرده است، بلکه در نهایت به شیوه‌های برخوردی تازه با او دست یافته، سرانجام وحدت را در این میان قوام بخشیده است؛ مگر آنکه او را قاطعانه در جهت نابودی سامان خانواده یافته باشد که در این صورت یا کمر به نابودی او می‌بندد و یا او را به قانون می‌سپارد!

چشم‌انداز تبیین هنر و ادبیات به مثابه بخشی از روینما با استقلال بارز نسبی و چگونگی پیچیدگی‌های پیوند آن با زمینها، چشم‌اندازی بس گسترده است که از دامنه‌های غنوز ناشناخته‌ی زیبایی شناسی و سایه روشنهای هنوز ابهام‌آمیز فرم و محتوا، به ویژه انگیزه‌های هنری و چگونگی پیدایش زمینه‌های استعداد هنری می‌گذرد. از این رو هنوز این گرایش در جامعه عمل می‌کند که گویا هنر و ادبیات به تمامی خارج از حوزه‌ی تاثیر اقتصاد و سیاست عمل می‌کند. این گرایش گرایشی به‌غایت ارتجاعی است که خود جوهر ناب ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری را باز می‌تابد. گرایشی که بیش از هر گرایش دیگری در این قلمرو، در خدمت استثمارکنندگان است.

هنر و ادبیات مقاومت یا هنر و ادبیات انقلابی که ویژه‌ی جوامع طبقاتی است خود مغوله‌ای است که می‌باید آنرا جداگانه به بررسی گرفت و چگونگی شکل‌گیری و عملکرد آنرا در جریان مبارزه‌ی طبقاتی سنجید. اگر گفته می‌شود که هنر و ادبیات به‌طور غالب در قالب دستگاه‌های متفاوت

بی‌خطر سیاسی است و پویای تاریخی مارکسیسم را در عرصه‌ی مبارزات طبقاتی در جهان، ساده‌لوحانه نادیده می‌گیرد، بر آن است تا توجیهی برای تثبیت شرایط کلی موجود برتراند و دقیقاً از موضع لیبرالیسم بورژوازی بیان می‌شود و چنان‌دار رفوم در جامعه‌ی سرمایه‌داری است، هر چند مقولات مارکسیسم را با تواضعی مدعیانه بر شمارد. هنر و ادبیات انقلابی، در شرایط امروزی جهان با مایه‌ی هنر و ادبیات سوسیالیستی است و یا با گرایش به سوسیالیسم آفرینش می‌یابد. تنها چنین هنر و ادبیاتی است که می‌تواند با تحول انتقاد از انتقاد تجربی به انتقاد علمی، چاره‌یاب دستگامهای ایدئولوژیک دولت را درخم بشکند. دست یافتن به چنین ارزشی ساده نیست زیرا به‌طور عمده ایدئولوژی سرمندان در جامعه‌ی سرمایه‌دار، آنجا که در جریان اکتساب نظریه‌ی علمی قرار دارند، یکه ایدئولوژی التقاطی است که تنها در پویای روبه گسترش مبارزات طبقاتی، به جوهر انقلابی جهان بینی علمی دست می‌یابد تا آفرینشگر هنر و ادبیات انقلاب در قلمرو مبارزه‌ی طبقاتی باشد. با این‌همه رابطه‌ی چنین هنر و ادبیاتی با مبارزات طبقاتی رابطه‌ای مستقیم نیست. مبارزه‌ی طبقاتی چشم‌انداز انقلاب رعایتی بخش زحمتکشان، سرنگونی دولت بورژوازی و طلوع جامعه‌ی سوسیالیستی و دورنمای زمینی جهان کمونیسم را از درون صور متفاوت هنر و ادبیات باز می‌تابد.

هنر و ادبیات در جامعه‌ی طبقاتی به گونه‌ای غالب بازتاب دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت است و بخشی از ارتش سرکوب ذهنی جامعه را می‌سازد و بدین گونه در خدمت بازتولید شرایط تولید است و هنر و ادبیات انقلابی، به‌گونه‌ای مغلوب دینامیسم تاریخی هنر و ادبیات را در جهت انهدام شرایط تولید باز می‌تابد. ■



تیبیدن شامرفدایی، سعید سلطانپور، اشعار سعید یازعم "رنک دیگران" به‌خود گرفته‌اند.

امیر پرویز پویان در مقاله‌ای به مناسبت بزرگداشت صمد بهرنگی، رفیقی که بسی دیر به دست آمده و بسی زود از دست رفته بود، گفته بود: "بودن را و زندگی را برگزیده‌ایم، اما دیگر به 'چگونه بودن' و چگونه زندگی کردن کمتر اندیشه کرده‌ایم." چگونه بودن را و این را که چگونه باید زیست، در صورتی می‌توان شناخت که مسائلی 'چرا بودن' برای ما روشن شده باشد. کسانی که به تکامل اعتقاد دارند بهتر از هر کس به 'چرا بودن' و هدف زندگی گامی دارند و اگر از آنان سؤال شود که 'چگونه باید بود'؟ تنها پاسخ ایشان این است: باید در جهت همین تکامل قدم برداشت و در نمودار کردن راه برای آن نقش‌ها خلال و فعال به عهده گرفت و صمد ربخوشکی ناپنیر این راه بود.^۱

کویی که بویان این جملات را برای سعید نیز گفته است: "زمیان" اوازهای بند "ش، کافیست شعر" بر این کرانه‌ی خوف "را بخوانیم تا این چگونگی روشن شود. در این مقاله سعی می‌کنیم از طریق بررسی شکل، کشف محتوا و بازسازی پیام موجود در این جزء سلطانپور، به این سؤال که سعید رضیفی شاعر را در قبال جامعه چه می‌داند، از زبان خودش بشنویم. نخست شعر "بر این کرانه‌ی خوف" را می‌آوریم. سپس به تحلیل شکل و محتوا و پیام شعر می‌پردازیم.

* مجله‌ی آرش، دوره‌ی سوم، شماره‌ی ۵، آذر ۴۷، ویژه‌ی صمد بهرنگی. مقاله‌ی رفیقی پویان در این مجله با اسم مستعار "علی کبیری" چاپ شد.

xalvat.com

در بزرگداشت سعید سلطانپور انسان شاعر(و) انقلابی



سازمان "او"

انقلاب سعید در انقلاب نیما در شعر

تکه تکه و بی‌حزب فریاد می‌زنیم

...

در این برهه‌ی تاریخی که تشکیل حزب رزمنده‌ی طبقه‌ی کارگر ایران در صدر اولویتهای جنبش کمونیستی ایران به طور اعم و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به طور اخص قرار گرفته است، و در این سالگرد به‌خون

...

حرف می‌زنیم

با خشه‌های حرف + حرف می‌زنیم

در خانه‌ها فریاد می‌زنیم

در خلوت‌های نامطمئن فریاد می‌زنیم

روی میله‌ها فریاد می‌زنیم

کنار کولرها

با یادگار خونین کوره‌پزخانه‌ها

فریاد می‌زنیم



xalvat.com

۱- شکل

بر این کرانه خوف*

سعید برای بازگفتن پیام خود مناسب ترین قالب را پیدا می‌کند و محتوای شعر خود را در آن قالب می‌ریزد. در بررسی این قالب، باید به "زمینه‌های تصویری" آن بپردازیم. بیشتر زمینه‌های تصویری اساساً از طبیعت برگرفته می‌شوند. اینجا سعید عمدتاً دو گونه زمینه‌های تصویری ساخته است. یکی فلاتی است تاریخ از ساقه‌های زنجیری که تنها به بخشی از آنها، و آن عم به صورت کوه‌ها و دسته‌های پراکنده، کل شکفته است که توسط ساقه‌ها به زمین زنجیر شده‌اند؛ فلات به بهاری سوخته، به تاریکی هنگام غروب، به سکون و نوزیدن باد که حداقل موجب انتقال کرده‌های گل‌های موجود گردد، مبتلاست. دیگری دریایی است مرداب کون، کم تلاطم، که موج می‌زند از خون، از امواجی مملو از ستاره‌های خون که به صورت پریشان و کم تلاطم بر سطح دریا به حرکت در آمده‌اند. سعید این زمینه تصویری را چنان استادانه ساخته است که، در عین تفاوت با یکدیگر، در وحدت با یکدیگرند و دو رشته‌ی به هم بافته. فلات با دریا متفاوت است. منتها به شباعت اجزایشان بنگریم: ساقه‌های بی‌شمار ساکن و بی‌حرکت فلات (به علت نوزیدن باد) بادسته‌های پراکنده‌ی گل از یک سو و دریای بی‌حرکت و مرداب کون مملو از ستاره‌های پریشان خون؛ تاریکی و نوزیدن باد؛ و شباعت‌های دیگر چنان است که، در نهایت، در نظر خواننده یک زمینه‌ی تصویری، به جای دو زمینه، مجسم می‌گردد: دریایی از ساقه‌های زنجیری فلات. درست است که سعید در ایجاد این یگانگی تصویری آگاهانه می‌کوشد، ولی تمایز این دو زمینه را نیز فراموش نمی‌کند. چرا اصولاً این تمایز برای سعید ضرورتی است؟ به نظر می‌رسد که فلات، برای

می‌خوانم*

صدای خسته‌ی من رنگ دیگری دارد،
صدای خسته‌ی من سرخ و تند و توفانی است
صدای خسته‌ی من آن عقاب را ماند،
که روی قله‌ی شبگیر بال می‌کوبد*
و نیزه‌های تفتنی فریادش
روی مدار آتیه و انقلاب می‌چرخد!

کجاست قایم ای موج،

کجاست قایم ای خون،

کجاست پارو،

کجاست پارو،

می‌خوانم

برای ماندن، بردیا
برای ماندن برخون سفرکنم تا مرگ
و هستی‌ام را مثل گل همیشه بهار
میان آتش و خون و گلوله و فریاد،
به راه خانه‌ی مردم
به باغ تند و تب آلود لاله بنشانم*
و یشته‌های گل‌های بردباری را،
که مثل مادیانی از راه نور آوردم،
به کوه‌های پریشان خون کنم پرتاب!

کجاست پارو،

که خون آنهمه گل،

- آنهمه ستاره‌ی خون،

- بهار سوخته بر فرق ملتی مغلوب -

و یک ستاره‌ی نارنج،

و یک دمان گل افشان

که برک برك گل انقلاب فردا را،

نهان بهار در کارخانه‌های ستم،

نهان بهار در کشتزارهایی سیاه

برای پوییش اندیشه‌های تاریخی

برای پرورش عشق

برای گسترش سازمان "او"

کافی است.

نه،

تا ارتفاع خشم و جنون

نه؛

تا آخرین ستاره‌ی خون

نه؛

به اوج نفرت خواهم رسید،

و از تمام ارتفاعات بردباری

سقوط خواهم کرد

و روی لجه‌ی تاریخ خون،

چو نیلوفر،

در انتظار خشم تو ای عشق خفته

خواهم ماند،

و از سبک پریشان خویش بر مرداب،

مزار کرده‌ی طغیان خواهم افشانم.

فلات را بنگر،

دریای وحشت‌انگیزی است*

که موج می‌زند از خون عاشقانه‌ی ما،

و بادبان سپاه تمام قایق‌ها،

صلیب سوخته‌ی کوره‌های دریایی است*

بین شهیدان روی غروب می‌رانند،

و با صدایی خونین و خسته، می‌خوانند*

و نور کهنه‌ی صیادهای جلگه‌ی خون

از این تلاطم مغلوب، مرده می‌گیرد*

در این سکوت سترون،

بر این کرانه‌ی خوف،

در این فلات گل خون و ساقه‌ی زنجیر،

نه،

ای صدای توانای من،

نمی‌مانم،

و با تمام توان به خون نشسته‌ی تو

چنان که "فرخی" و "عشقی"،

بین!

عنوز از این قتلگاه

* از آنجا که در جای‌های مختلف این شعر تفاوت‌هایی وجود دارد، ما متن استفاده شده در این مقاله را از نوار شعرهای رفیق سعید که با صدای خود او موجود است، انتخاب کرده‌ایم.

سعید، ندای کننده‌ی سکون اشیا، اینجا ساقه‌ها و گل‌های پراکنده، و دریا نماد حرکت این اشیا است. به عر صورت: "فلات را بنگر، دریای وحشت انگیزی است". چرا دریای فلات "خوف" ناک است؟ فلات سوخته است و دریا ایستا و مرداب کون و خون کلها در تلاشی مغلوب، گرچه هنوز زنده‌اند. در افق غروب، قایق‌های بادبان سیاه شهیدان بر سطح این دریای مرداب کون در حال گردش‌اند؛ ولی شهیدان نیز هنوز زنده‌اند! خاموش نیستند، بلکه از درون کورهای دریایی‌شان عمه‌نان با "صدایی خونین و خسته" می‌خوانند. پس دریای فلات، برای سعید، قلمرو مرگ نیست، بل قلمرو زندگی است. حتی "گورما" شان عم "دریایی" است که شهیدان آنها را می‌رانند. ولی حیف که این قلمرو زندگی، هنوز "خوف" ناک است، بی‌تلاطم و مرداب کون. پس قلمرو مرگ کجاست؟ در "جلگه‌ی خون"، که تورکهنه‌ی سیادانش "از این تلاطم مغلوب، مرده می‌گیرد". جلگه، قلمرو "سکوت سترون" است. "و کرانه‌ی خوف"، نه قلمرو زندگی، و نه قلمرو مرگ است. "کرانه‌ی خوف"، قلمرو زندگی و مرگ، استوره‌ی طبیعت است.

و "بر این کرانه‌ی خوف"، انسانی قرار دارد: سعید سلطانپور، از یک سودرشم و جنون، از سوی دیگر بر کوه‌های گل خون، و با صدایی خسته می‌خواند: استوره‌ی انسان را.

و مبارزه‌ای بین طبیعت و انسان در جریان است، مبارزه‌ی میان مرگ و زندگی، مبارزه‌ای "بر این کرانه‌ی خوف"؛ یا به سوی "سکوت سترون" یا به سوی "فلات گل خون و ساقه‌ی زنجیر". سعید چگونه در این مبارزه شرکت می‌جوید؟ برای سعید، زندگی، حرکت و باروری - گرچه به صورت مغلوب ولی - نهان در دریای فلات جریان دارد. آیا بهار سوختگی و سکون نسبی

دریا ابدی است؟ سعید باور دارد که نه. او به سر سبزی و باروری فلات باور دارد، او به تلاطم و طغیان دریای مرداب کون باور دارد. او در انتظار



طغیان فرداست. ولی او در انتظار این طغیان فردا نمی‌ماند؛ در این سکوت سترون،

بر این کرانه‌ی خوف، در این فلات گل خون و ساقه‌ی زنجیر، نه، ای صدای توانای من،

نمی‌مانم. مرگ برای او "سکوت سترون" است. پس، می‌خواند ولی با صدایی که مانند صدای دیگران نیست:

صدای خسته‌ی من رنگ دیگری دارد، صدای خسته‌ی من سرخ و تند و

توفانی‌ست، او نمی‌ماند تا آینده‌ی روشن، روزی از روزها فرا رسد. "ماندن" او به کورمه‌های گل‌های خونین فلات و به تاثیر پذیری از تلاطم هرچند مغلوب امواج دریای مرداب کون نیاز دارد. غشی او و هستی فلات و دریا از یکدیگر غمگین ناپذیرند. "ماندن" برای او، نه سکوت سترون، بلکه خواندن است و حرکت؛ کجاست پارو،

می‌خواهم

برای ماندن بر خون سفر کنم تا مرگ. او تا ارتفاعات خشم و جنون، تا آخرین

ستاره‌ی خون، می‌گوید نه! "ماندن" حرکت است در دل خوف، در سفر تا مرگ، با ایثار گل‌های بردباری و کرده‌های طغیان (روی لجه‌ی خون، چو نیلوفر) به روی گل خونهای پراکنده‌ی فلات سوخته و امواج کم تلاطم مرداب. در این سفر بر دریا، بر خون، گرچه او در انتظار طغیان است، ولی خود در ایجاد طغیان تلاش می‌کند. او خود را از جلگه‌ی سکوت سترون و از کرانه‌ی خوف دور می‌کند و به لجه (میانه‌ی دریا) ی تارک خون می‌کشد. او، برای این منظور، طلب قایق و پارو می‌کند. او تا آنجا که بتواند پارو خواهد زد و کرده افشانی و موج سازی خواهد کرد (و تا آنجا که بتواند تلاش خواهد کرد تا هستی‌اش را از "میان آتش و خون و گل‌وله و فریاد" یا به راه خانه‌ی مردم بنشانند و یا به باغ تند و تب آلود لاله... و یا به خون تبیدن خود جاودانه گردد. آن زمان که دیگر نتواند پارو زند، پاکی نیست. بادبان سیاه قایقش او را باری خواهد داد تا عمه‌نان براند و به تعهد خود "با صدایی خونین و خسته" عمل کند، براند و آواز بخواند و "پشته‌های گل‌های بردباری راه، که مثل مادیانی از راه دور آورده" بود، "به کوه‌های پریشان خون کند پرتاب". صدای سعید رنگ دیگری دارد، صدای سعید نه تنها در تلاش بیان کردن چگونگی و علت خستگی است، چگونگی و علت بهار سوختگی فلات و مردگی و سکون دریا، بلکه یادزمر خستگی نیز هست، بُرُنده‌ی ریشه‌های مولد خستگی نیز هست و در جهت رفع آن خستگی فعالانه می‌کوشد. سرخ است، تند و توفانی است، و ریشه‌های اساسی مشکلات را و اهداف اساسی حرکت فعال را خوب می‌شناسد. صدای او مانند عقابی است که "روی قله‌ی شیکبر بال می‌کوبد" و نیزه‌های تفتی فریادش در دورترین مدارات تغییر، در افق انقلاب، بر زمین می‌نشیند.



سعید با تمام توان به خون نشسته‌ی خود، چنان که "فرخی" و "عشقی"، هنوز از آن قتلگاه می‌خواند. سعید رفع خوف معاصر تاریخی را نه در "سکوت سترون" و نه در کرانه‌ی خوف بلکه در دل آن جست و جو می‌کند. این گونه است که او باز و باز می‌خواند. این گونه است که او می‌ماند. صدای او در حد یک صدا باقی نمی‌ماند و خون او نیز در حد ستاره‌ی خون: برای او، ستاره باید نارنج باشد^۱، دمان نیز دهانی گل افشان، آن گونه که برک برك گل انقلاب فردا را نهان بیارد در کارخانه‌های ستم، نهان بیارد در گشزارهای سیاه. چرا که حتی فقط یک ستاره‌ی نارنج و یک دمان گل افشان، بداندان که رفت،

برای یویش اندیشه‌های تاریخی،

برای پرورش عشق،

برای گسترش سازمان "او".

کافی است^۲

۲- محتوا

محتوای شعر سعید آن واقعیتی است که شاعر خود را در آن می‌یابد، از آن تاثیر می‌گیرد، آن را درمی‌یابد، آن را می‌سراید و بر آن غلبه می‌کند. برای سعید، مبارزه‌ی طبقاتی جاری درون جامعه، زندان و مسئولیتهای مبارزاتی زندانی در قبال مبارزه‌ی طبقاتی، محتوای شعرش را تشکیل می‌دهد.

توجه سعید در محتوای اثر خود، از جنبه‌ی عینی، به سوی جامعه معطوف است. منتها دیدگاه او از جامعه ویژگیهایی را دارا است. او جامعه را نه به صورت پدیده‌ای ایستا و بی‌حرکت بلکه متغیر و متحول می‌یابد؛

* ستاره‌ی نارنج یا نارنجی، کنایه به ستاره‌ی مریخ است که در اساطیر باستان روم، نماد خدای جنگ است.

و مولد و علت حرکت و تغییر را تضادها و مبارزه‌ی بی‌امان و رو به رشد ناشی از آنها می‌شناسد. نیروهای عقب‌گرا و ستمگرا در این مقطع از تکامل جامعه بر عمه چیز مسلط می‌بیند؛ ولی از دیدگاه او، این سلطه‌ی ستمگرانه ابدی نیست و انقلاب آتیه و فردا نظام کنونی و چیرگی نیروهای تاریخا واپسگرا را از میان بر خواهد داشت. و در این جامعه‌ی کنونی، او به وجود کارخانه‌ها و گشترارها که مبارزه نهایتا باید در آنجا و در رابطه با آنها جریان یابد، و همچنین به وجود قتلگاه و زندان، اشاره می‌کند.

سعید خود در زندان است و از شکنجه‌گاه و قتلگاه می‌آید. سعید خونین است و خشمگین ولی بردبار. برای او مسئولیتهای یک زندانی انقلابی مطرح است. در زندان، سعید با مبارزه‌ی مرگ و زندگی روبروست. ولی مرگ، برای سعید، فنای طبیعی نیست. مرگ او زمانی پیش می‌آید که او سکوت کند و وا دهد، گریه "زنده" بماند. زندگی، برای او ادامه‌ی مبارزه و مقاومت علیه خصم طبقاتی است، حتی اگر زیر شکنجه "بمیرد". از این جنبه است که بعد انقلابی بینش او در مساله‌ی رابطه‌ی فرد با جامعه و تاریخ تکاملی آن جلوه‌گر می‌شود. فرد، به عنوان جزئی از جامعه و سهم در حرکت تکاملی جامعه، با جامعه در ارتباط دیالکتیکی است. اگرچه جامعه مستقل از ذهن اوست، ولی در عین حال مطلقا مستقل از او نیست، چرا که او خود جزئی از آن است. این انسان است که تاریخ را می‌سازد؛ انسانی که محدودیات و شرایط به ارث رسیده از گذشته را، که در لحظات روزمره جاری‌اند، درنیاورد. می‌تواند تاریخ ساز گردد. بنابراین، اینجا ما نه با یک شناخت یا درک عادی و منفعل از جهان، بلکه با شناختی علمی و عمیق از جامعه و حرکت تکاملی آن از جانب سعید مواجهیم.

بینشی که نه فقط برای شناخت بیشتر و شناساندن بیشتر جهان می‌کوشد، بلکه برای تغییر و ترغیب دیگران به تغییر جهان نیز حرکت می‌کند. او عنرمندی است که خلاقانه و فعالانه از دنیای بی‌رامون خود می‌گیرد و خلاقانه و فعالانه اثری را باز پس می‌دهد که عصاره‌ی تغییر جهان مادی موجود در آن نهفته است. او عنرمندی است که منافع آن بخش از جامعه را که بیش از دیگران خواهان شناخت و تغییر نظام موجود ستمگرانه، یعنی ستم‌دیدگان، را نمایندگی و پیشا‌کنک می‌کند. ولی او از محدودده‌ی "یوینیسیم" فراتر می‌رود. او شرط اساسی رهایی ستم‌دیدگان را گسترش سازمان "او" یعنی حزب طبقه‌ی کارگر می‌داند، حزبی که به دلیل تمرکز "یویش‌اندیشه‌های تاریخی" و "پرورش عشق" در خود، شایسته است که از کان رهبری طبقاتی ستم‌دیدگان در مصاف با ستمگران باشد.

بدین ترتیب است که سعید با "رد تئوری بقا"، فدایی‌وار، بر ضرورت تشکیل سازمان و حزب طبقاتی کارگران پای می‌نهد.

۲- پیام

پرسیدنی است که اگر این محتوا خود، چندان که باید روشن و کویاست، دیگر چه نیازی به قالب سازی تصویری و اصولا چه نیازی به شاعر وجود دارد، به‌ویژه یک شاعر انقلابی مانند سعید. تفاوت یک شاعر انقلاب با یک انقلابی و این عر دو با شاعر (و) انقلابی چیست؟

نیما، بنیانگذار شعر نو، معتقد است که "شاعر نباید خبر بدد و گزارشگری کند، بلکه باید نشان بدد. به‌جای آنکه بگوید من غمگینم باید غم خود را نشان بدد"، و این کار نیز با ارائه‌ی تصویری ممکن است. و نیما، در تصویر سازی، استادی بزرگ

است. تصویر سازی به معنای باز نمودن مفاهیم پیچیده به طور ساده و مستقیم است. مفاهیم پیچیده خود استنتاجات و برآیندهایی از احساسات و ادراکات مستقیم و ساده‌ی انسان‌اند. از آنجا که احساسات و ادراکات مستقیم بیش از همه برای انسانها دریافتنی و آشناست و عمیق‌تر و بانوام‌تر در ذهن باقی می‌ماند و تاثیر می‌گذارد، بنابراین این آن شاعری (پاهنرمندی) موفق‌تر است که بتواند از طرفی مسایل و قانونمندیهای پیچیده‌ی محیط اجتماعی - طبیعی خود را دقیق‌تر و واقع‌گرایانه‌تر از محیط بلافاصله و از طریق احساسات ساده و مستقیم خود درک کند و از طرف دیگر بتواند در اثر هنری خود، با بیان مفاهیم پیچیده، آن فضای تصویری و احساسی مستقیم را بیافریند که خواننده را به گونه‌ای مستقیم و حسی به هدف و پیام مطلوب هدایت کند. از اینجاست که عمامنکی محتوا با قالبهای تصویری در شعر (عمر) اهمیت می‌یابد و شعر " بر این کرانه‌ی خوف " از این دیدگاه، به راستی شعری موفق است. قالبهای تصویری تاثیر بخشی يك شعر یا کار هنری بر دیگران را صد چندان می‌کنند. نیما در این رابطه می‌گوید:

" قوت رسوخ هر گوینده بسته به این است که: خود او با ماده و جهان خارجی که تاثیرات اندیشه‌های او از آن فراغم آمده، تا چه اندازه مانوس و مربوط بوده پس از آن با کدام وسیله این رابطه را جاندار و زباندان ساخته است. به این معنا که چگونه ماده و جهان خارجی با اندیشه‌های بلافاصله او شکل بروز پیدا کرده است. به هر اندازه که گوینده این عینیت و لوازم جلوه‌ی مادی آن را بهتر ایجاد کند، مسلم است که به منظور خود بهتر رسیده است."

خلق کردن زمینه‌ها و قالب تصویری شعر " بر این کرانه‌ی خوف " از جانب سعید، در وجه خاص، از محتوای اثرش و در وجه عام، از بینش واقع‌گرا و علمی او نشأت و تاثیر می‌گیرد. در سراسر شعر، تضاد و مبارزه، حرکت و تغییر، به چشم می‌خورد و ارتباط و تاثیر متقابل بین اجزای قالب تصویری شعر - و به ویژه زمینه‌های اصلی آن، فلات و دریا - با دقت رعایت شده است. قابل توجه است که هر قدر قانونمندیهای جامعه و طبیعت واقع‌گرایانه‌تر دریافت شده، همان قدر نیز امکان خلق کردن و ساختن قالبهای تصویری که خود واقعی و موجود باشند بیشتر می‌گردد. قالبهایی که در هر شرایط و موقعیت مشخصی از زندگی می‌توانند بیانگر تصویری از حرکت عمیق، متغیر و تضادمند جامعه و طبیعت گردند. و سعید با ایجاد چنین قالبی و در عمامنک ساختن آن با محتوای اثر خود نشان می‌دهد که تا چه اندازه در کنار درک علمی از محیط پیرامون خود به آن شاعرانه می‌نگرد. او "خیال انگیزی" را که یکی از ارکان شعر است، نه در قافیه و وزن بلکه در کشف و آفرینش محتوا و قالب عمامنک می‌بیند. از این لحاظ، می‌توان گفت که شعر او به معنای دقیق کلمه "نو" است. اگر در شعر کهن، قافیه و وزن بود که شکل کلی شعر را می‌ساخت، در شعر نو، ما شاهد "قافیه" و "وزن" بین قالبهای تصویری مخلوق شاعر با محتوای اثر هستیم. مرجه محتوا واقع‌گرایانه‌تر باشد، تصاویر نیز واقع‌گرایانه‌تر می‌شوند و ساختمان قطعه شعر در کلیت خود مفاهیم و پیامهای عمیق تری را به طور موثرتر انتقال می‌دهد. در سایه‌ی این شناخت از خصوصیات شعر نو است که این گفته‌ی نیما در نخستین کنگروی نویسندگان ایران (سال ۱۳۲۵) در رابطه با قالبهای شعری مفهوم واقعی

خود را می‌یابد:

" در اشعار آزاد من، وزن و قافیه به حساب دیگری گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصراعها در آنها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی عم به نظمی اعتقاد دارم. هر کلمه‌ی من از روی قاعده‌ی دقیق به کلمه‌ی دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است."

ولی نکته‌ی کلیدی در تحلیل شعر " بر این کرانه‌ی خوف " در آن است که پیام شعر نه در قالب تصویری آن به طور کامل بیان شده است و نه در محتوای آن. یعنی چه؟ مگر چیزی



به جز شکل و محتوا در شعر وجود دارد؟ آری، این همان رابطه‌ی شکل و محتوا، یعنی کلیت هر شعر است. پیام شعر سعید را می‌یابد در این کلیت جست و جو کرد. سعید آگاهانه تلاش کرده است که پیام شعرش در کلیت خود به آسانی از قالب تصویری یا از محتوا، هر يك به تنهایی، برداشت نشود، تا تلاش خواننده برای درک پیام شعر، انتقال کلیه‌ی اجزا و زمینه‌های تصویری و محتوای آنها را به ذهن الزام آور سازد. به عبارت دیگر، پیام با ابهام بیان شده است. این پیام چیست؟ در " بر این کرانه‌ی خوف " سعید



سلطانیور پیاسی دارد برای شاعران* این که يك، شاعر انقلاب، نمی‌تواند يك شاعر انقلاب باقی بماند، مگر آن که به شاعر انقلابی بدل گردد و " تا آخرین توان به خون نشسته‌ی خود " شعر بیافریند* " نمی‌توان مدعی تفکرات مردمی بود و گفت، نمی‌خواهم خطر کنم، چون امروز خطر، سایه‌ی حقیقت است و همواره انسان مبارز را تعقیب و تهدید می‌کند* " (نوعی از هنر، نوعی از اندیشه، ص ۷) صدای سعید از این روست که " رنگ دیگری دارد "، سعید، چون يك شاعر، با واقعیتی که در شعر خود از آن سخن می‌گوید صرفاً يك رابطه‌ی " مشاهده‌ای " ندارد.

سعید شاعر را از شعر و موضوع شعر خویش جدا نمی‌کند. رابطه‌ی شاعر انقلاب از طریق شعر انقلاب با انقلاب صرفاً يك رابطه‌ی يك جانبه نیست که با پایان یافتن شعر پایان یابد (انقلاب - شعر - شاعر) بلکه رابطه‌ای است دیالکتیکی (انقلاب - شعر - شاعر) که در این حالت شاعر انقلاب ناگزیر می‌گردد، شاعر انقلابی باشد. از این رو در عین حال که سعید در شعر " بر این کرانه‌ی خوف "، انسان اجتماعاً مسئول را به تشکیل سازمان " او " فرا می‌خواند، او خود نیز عملاً و در زندگی واقعی خویش در راستای پیوستن و گسترش این سازمان قدم برمی‌دارد. شاعر انقلاب بودن صرفاً مشاهده‌گرانه است و حالتی گذراست. اما شاعر طراز نوین، در جامعه‌ی طبقاتی، نه در تلاش خویش برای صرفاً " تفسیر " کردن تضادهای طبقاتی، بلکه در حل خلاق و فعال این تضادها است که امکان رشد و قوام می‌یابد. بدین ترتیب است که ستاره‌ی سعید ستاره‌ی " نارنج " است و دغان گل افشانش به سوی کارخانه‌ها و کشتزارها و به ویژه در راستای تمرکز پوییش اندیشه‌های تاریخی و پرورش عشق در سازمان

کارگران، یعنی در حزب کمونیست ایران، جهت گیری می‌کند*.

سعید بهترین نمونه‌ی آن گروه از شاعرانی است که کار نیما را به نتیجه‌ی منطقی آن رساندند. اگر انقلاب نیما در شعر، در حیطه‌ی تفکر صورت گرفت، انقلاب سعید در شعر، در حیطه‌ی پراتیک رخ داد* " بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد " (النین) انقلاب نیما پیش شرط انقلاب سعید بود و انقلاب سعید ضرورت پراتیکی انقلاب نیما* اگر نیما در شعر انقلاب کرد، انقلاب سعید در مفهوم " شاعر " رخ داد* از این روست که در باره‌ی شاعری همچون سعید می‌توان به صراحت گفت که بزرگ‌ترین شعر او همانا زندگی‌اش بود:

کانون نویسندگان ایران در پیامی به " کمیته‌ی سعید سلطانیور " (جهان شماره ۱، ژانویه ۸۲) نوشت:

" کانون نویسندگان ایران خوشوقت است کمیته‌ای که هدف و محور فعالیت‌های خود را مبارزه علیه اختناق قرار داده است، به نام و به یاد سعید سلطانیور شاعر، نویسنده و کارگردان شهید برپا شد که از اعضای برجسته‌ی کانون ما و عضو هیات دبیران بود. مبارزه‌ی دلاورانه و پر شور او در میان ما و علیه نظام سرکوبگر به دور از هرگونه گروه‌گرایی، نویسندگان مختلف‌العقیده‌ی کانون ما را بر آن داشت که برای نخستین بار در تاریخ يك کانون دموکراتیک و هنگامی که سعید در زندان بود، با بیشترین رای و برای بار دوم و غیاب او را به عضویت هیات دبیران برگزیدند. در این رهگذر برای ما سعید درخشان‌ترین مظهر و نمونه‌ی نویسنده‌ی متعهدی بود که پای آنچه گفت مردانه ایستاد. برای مثال در یکی از آخرین جلسات ما که به مناسبت

دفاع از آزادیها به مثابه‌ی بزرگ‌ترین دستاورد انقلاب برپا شد، سعید به عنوان آخرین سخنران اعلام داشت: آری، ما همه آزادیخواهیم، ما همه شیفته‌ی آزادی هستیم، ما همه آزادی را برای آگاهی، تشکل و سازماندهی طبقات محروم و زمینتکش، ضروری و حیاتی می‌دانیم* اما امروز دیگر این آزادیها را که دستاورد انقلاب خونین ما بود، نمی‌توان با پند و موعظه و انتقاد بازپس گرفت، زیرا رژیم سرکوبگر، آزادی را به ضرب چوب و چماق و سلاح از ما سلب کرده است* امروز بهای آزادی خون ماست پس بیاییم*

(تاکیدها از ما است)

و تنها آن که با " او " می‌رود می‌شناسد

سلام، ای سازمان فردا !
 سلام، ای سازمان عشق !
 سلام، ای کبوتر میهنی !
 سلام، ای سازمان کارخانه !
 ای سازمان کشت !
 سلام، ای سازمان " او " ! -
 که از صدای شکسته‌ی مردم از خون عاشقان سرخ عدالت از گلبن‌های آتش ارانی از نعره‌های خونین تابستان از دغان گل طفیانی شاخه‌ی ارتش از دغان خون و دفاعش از میان حماسه‌ی اوراق آتش از میان شعله‌های خیابانی شهادت و جزیره‌های خون پراکنده سر خواهی کشید*
 سلام، ای فول آینده !
 سلام*

ب

* از شعر " چهار حرف "، سروده‌ی رفیق سعید.